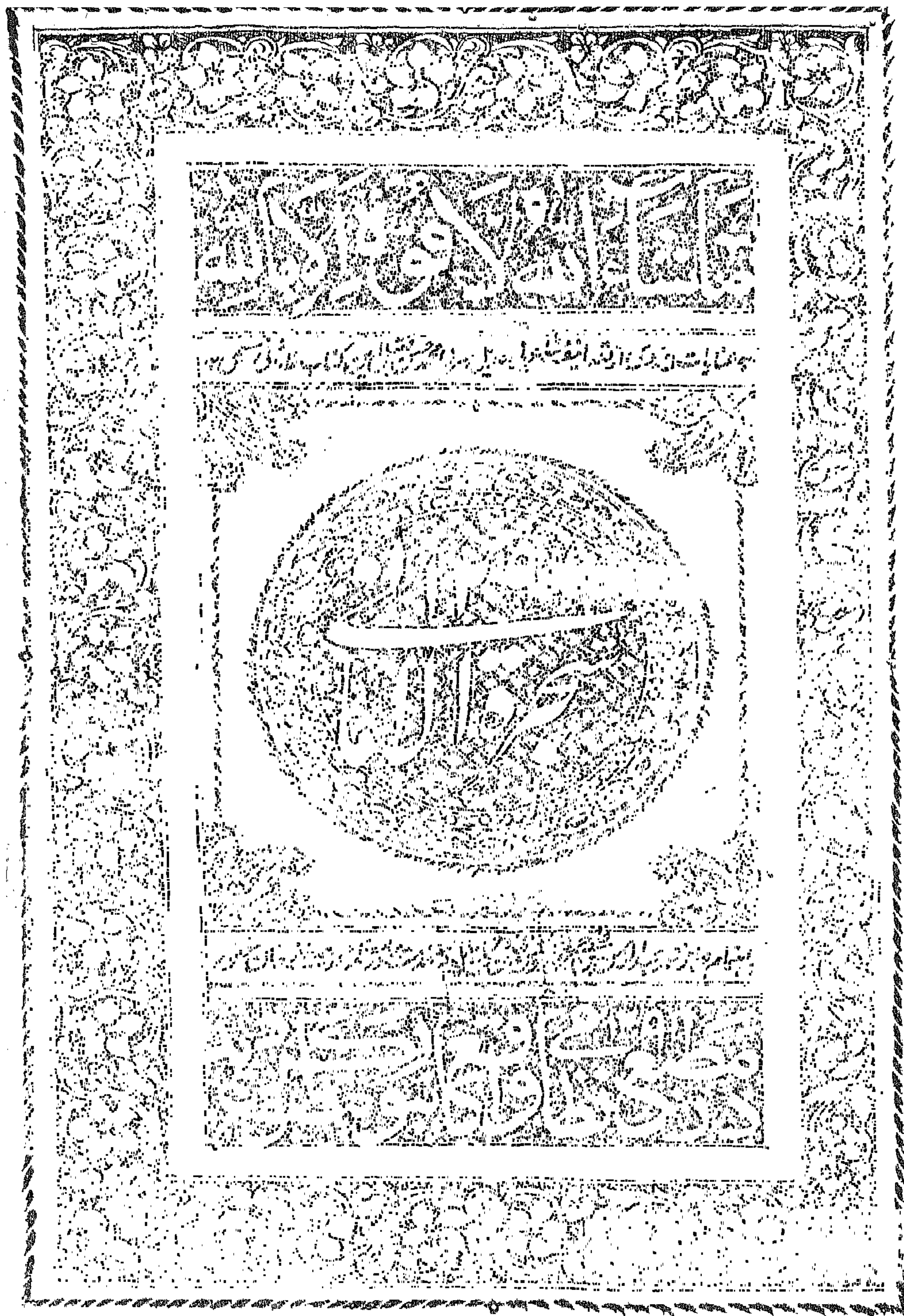


بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار ولؤلؤ لالای آبدار را در عرق خجالت نشاند حمد صورت بیچون خدا
معنی آفرینی ست که در روان وحدت را بسلک کثرت کشیده و بلیغ ترین عبارتی که پیش معانی نوازکیش
با ذات بیچون کار رونقی نماند نعت حضرت نبی والا حسبی ست که صبح هدایت از افق جبینش دمیده سرمدی
خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را برسالت برگزیده و چون رسول والا نژاد که
جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود ندیده اما بعد قلیل شوریده سامان
گوید که این مختصر مسمی به شجرة الامانی سطری چند ست در بیان بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن
گزیر نباشد و تحریر آن باشاره سید الاحسب همایون خاندان بلند نسب نجیب دودمان خواص مجید
خیر و سعادت یاسمین رنگ بیان الف نجد و شرافت نکته فهم معنی آشنا غمخوار هر بی سر و پا
سید امان علی دامت فیوضه اتفاق افتاد چون کرده این تصویر پای آن نیکو نهاد است زینت
بنام نامی او زینتم تا چهره این انگاره رنگی و رونقی دیگر یابد و این شجره مشتمل ست بر شش فرع و هر فرعی را
تعلق ست باثمری یا اثمار فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ اول

ثمره اول در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلاثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد
برای معنی مفرد چون نار که موضوع ست برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که آن هم
کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی و لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام
و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و سق و دیز
و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمره دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو و بسوی
او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال آن زید
قائم ست ثمره سوم در بیان فعل هرچه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و مقترن بود بیکی
از ازمنه ثلاثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و رفت ثمره چهارم در بیان
حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرده تهجی و آن بیست و هشت حرف ست
که به هر کس ظاهر ست و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه
یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر در آید و کلام
بی حرف نیز تمام شود اما بقلت و درین سه فقره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از آن و خالی بودن
کلام از حرف موجودست از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال منست کارها بسکلم نور دیده
زید هر فرع دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف
بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود ثمره با کلمه انواع بود از انجمله
کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بیین صفت موصوف و کلام قائل بود و غیر آن
و حذف این کاف در ای لحوق آن با هر کسی و هر وقتی بی یا و با یا هر چه در معنی آن باشد و بیان
کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض پوچ چنانچه ظهوری گوید سر دو سرایان عشرتکده
قال که نو رس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیانست که چاشنی

نغمهای شکرین در رگ و پی نی و دا نیده حذف این هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام

و آن مشهور است دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام زیرا که بود مثال آن ع صفو گلاب نمیکنم که آب مضاف است دیگر کاف

بمعنی تا مثال آن سخن بیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر

کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید شعر بر سر خنجر جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید * و هم درین

سه نظر بین آن ماه طلعت ندارد * که آیینه گردم که صورت ندارد * شعر اعتماد نیست فانی منت آنی کاف نیست

گر همه حق بباید که ترا باور نیست * حذف این کاف بعضی جا جواز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بود

بر مبالغه و اصرار در صدق دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار بر صدق دعوی دیگر کاف مفاجات یعنی ناگهان

مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته بود که تب دردی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مالوف برود که اجلش در رسید

یعنی ناگاه تب دردی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لائق حذف نباشد دیگر کاف تصغیر که در آخر کلمه بیاید

چون مردک [illegible] شیرک دیگر کاف صله یعنی کسی مثال آن آنکه با من دوست است من دوست اویم یعنی هر کسیکه

با من دوست است دیگر کاف [illegible] مثال آن [illegible] علم ازو کمتر هم که احدی همسر دیگر نتواند شد این دو کاف قابل حذف

نباشد دیگر کاف بجای اگر مثال [illegible] بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار * کنی از لطف [illegible] نگاهی دو در شعر کاف

بیان [illegible] آخر مصرع ساکن کاف استفهام [illegible] نیز بیاید چه یعنی جیم فارسی با های هوز نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون

و قالیچه و استفهامی بود و آن [illegible] تعلیلی [illegible] مثال آن چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند

سند است پوشیده نماند که مردم ایران کسره چای کاف استفهامی [illegible] خوانند و هندیان مجهول [illegible] اگر الفاظ

یا بود که در آخر کلمه بیاید و آن بر چند نوع است یکی یای وحدت آن همیشه مجهول ملحق با نکره گردد و ما قبل آن مکسور باشد

چون مردی زنی و پادشاهی امیری یعنی یک مرد یک زن و یک پادشاه و یک امیر این یا ملحق با معرفه نگردد و اصلا دیگر یای [illegible]

و آن [illegible] فصاحت کلام فارسیان آید و این هم در حکم [illegible] یای وحدت است مثال هر وقتی که خواسته باشم یعنی هر وقت که

خواسته باشم دیگر یائی که در آخر کلمه بیاید اول آن [illegible] عجب طرفه بود [illegible] باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف این

یا بدا بود دیگر یای توصیفی که دال بود بر وصف کلمه و کاف بیان برای صله بعد آن بیاید مثال آن بیت

پادشاهی که طرح ظلم فکند * پای دیوار ملک خویش بکند * و این هم مجهول بود و این سه یای مجهول اگر بعد هائی غیر ملفوظ بود آن ها با همزه

بدل شود دیگر یای نسبت چون حجازی و هندی و این یا در حالیکه ماقبل آن الف یا یا باشد آن الف و یا را

باشنده مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان تهامه و نجد حایل باشد ۱۲ ق

با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غزنوی و بدل کردن این الف موافق قاعده عربی ست فارسیان تصرف

در اصل غزنی

خود هر الفی را که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان

صحیح نباشد و اگر ماقبل این یا ها باشد آن ها گاهی با همزه بدل شود چون هرمئی و گاهی بجیم چون ساوجی که

باشنده ساوه را گویند و گاهی بواو چون گنجوی که ساکن گنجه باشد و یائی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت

و مفعولیت همین یا باشد چون کشتنی و رفتنی و خجلی و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه ساغر سیمین تنان گویند

بمعنی فاعل یعنی رونده ۱۲

و لوح زبرجدی را زبرجدین و بعد از نون غنه های هوز مختفی نیز بیاید مانند زرین و زرینه و مشکین و مشکینه و این

ها را با نسبت کار نیست همین نون را برای فصاحت حرکت میدهند دیگر یای مصدری که حاصل شود

از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه شدن و پاک شدن

و رسوا شدن و دانا شدن باشد و یای مصدری با مصادر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط

باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و صفائی و خلاصی دیگر یای متکلم و این تقلید عربیان است

و کلمه که در آخر آن یای متکلم ست چنان بر السنه پارسیان مستعمل ست که بر زبان هر خواننده و ناخوانده جاری ست

سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم ست بلکه نزد ایشان بمنزله جزو کلمه بود تمام

لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله گاهی شما مرا

خوبی ست و یا در ولی النعمی نیز متصرف عجمیان ست هر چند لفظ عربی ست چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه

و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام ست و مضاف در عربی معرف بلام بسبیل ندرت و خلاف

بلغا باشد و این هر سه یا معروف بود دیگر یای ضمیر حاضر چون گفتی و آمدی و این هم معروف باشد دیگر

یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانه ماضی چون رفتی بمعنی میرفت و داشتی بمعنی می داشتم دیگر یا که ملحق
با حرف رابطه گردد چون داناستی بمعنی داناست و شیداستی بمعنی شیداست و این هر دو یا نیز مجهول
بود دیگر یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه شود در جائی که اصلی نباشد چون خدایا بخلاف
ساقیا و گاهی بی ندا قائم مقام همزه گردد و گاهی در اضافت چون خدای من و گاهی بی اضافت چون خدای
کریم که صفت و موصوفست دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر لمؤلفه چند بیاد آشناد
طلپد آشنای را + قوت باده ای خدا مرگ شکسته پای را + دیگر یای مبالغه چون علّامی و فهّامی و این
هم معروفست و ازین یا یا هر یائی که صالح وقوع بعد های مختفی بود آن یا با همزه بدل شود سوای نسبتی که در آن
اختلافست دیگر از انها واوست که برای عطف بود و آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن
بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود در نثر و ساکن نیز در نظم متحرک آوردن آن و رای سر کلام در قطعه یا آنکه
جزو لفظ گردد چون ولیکن بسیار قبیح بود اگرچه به ندرت در کلام متقدمین آمده و حذف آن نیز روا باشد دیگر از جمله
الفست و آن اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون انوشیروان و اسکندر و اشکم و ابراهیم و اسرافیل در اول کلمه
و آنچه در آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جائز بود مثال قطعه ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + و جزو کلمه چون آشکارا و این هم جائز الحذف بود و الف دعائیه چون
آهرمنا و صبائیا مثال الف زائد که مخصوص به ایران ست بیت ای صبا بر برگهای غنچه نه آهسته پا +
پاسبانان گلها صبا خوابیده است + و الف زائد گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون گفتا و گاهی در آخر امر
معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف های هوزست که در آخر کلمه بیاید یکی آنچه ملحق بفعل ماضی گردد
چون نشسته و برخاسته و تلفظ در آوردن آن مخل فصاحت ست و همچنین های آشکاره و خاره که با الف نیز
مبدل شود و مستحسن التلفظ نباشد با الجمله های که ماقبل آن یکی ازین سه حروف که الف و یا و واو ساکن باشد
چون ماه و کوه و تیه بباید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد اعلان آن خوب نیست حرکت ماقبل آن کا

و آنچه صالح تلفظ بود و فقط با وجود امکان عدم تلفظ چون شنبه و آبله عدم تلفظ بآن روا نباشد عرفی شیرازی
در شعری های آبله را مختفی آورده مورد طعن معاصرین گردیده و های پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و قباه و شناه
نیز محذوف شود لیکن حذف آن در پادشاه و گواه و گیاه نیز فصیح نماید و در دوتاه و قباه و شناه افصح باشد
از آنچه بوجه و های مختفی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان نون که ماقبل
آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف علاقه
با رابط یا ضمیر و غیر آن آنچه سبب التقای ساکنین نباشد بسیار قبیح بود و هر چند قدما در مثنوی اعلان آن نموده اند
شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چین و با عطف
و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جانِ تو و جان و دل و جانِ شیرین چون دین
من و دین و دل و دین تو چون خون تو و خون و آب و خون سیاه و با رابط مانند آن ست و این ست و چون
ست و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و همچنین با بر چند قسم بود
یکی با بمعنی اور مثال آن آتش بجان من می زند دیگر بای قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد
دیگر برای استعانت مثال آن بپای خود راه میروم و حذف این هر سه با جائز بود مثال آن دست فلانی
این کتاب نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جانِ شما که من نمی مانم یعنی بجان شما مثال بای استعانت
دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام دیگر با بمعنی بر چون ماه من بام آمد یعنی بر بام آمد دیگر با
بمعنی برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی را مثال بتو میگویم یعنی ترا میگویم
دیگر با بمعنی از مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن رفت یعنی
مرا همراه برد یا با کسی رفتم یعنی او را بردم دیگر با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا از خانه ببازار
رفت یعنی سوی مکه یا بازار رفت و احتمال در گنجایش ندارد چه هنوز در مکه یا در بازار نرسیده است که بمکه یا ببازار
رفتن او قرار دهیم دیگر بای مقابله مثال یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشم یعنی یک شعر او را

در عوض یک دیوان بیند هم و دیگر با بمعنی محاذی مثال آن بار روی پرنورت قرص آفتاب چون چه ا
مقابل ۱۲
روزن تنک پرتوست یعنی محاذی روی پرنور تو و دیگر بای مصاحبت مثال آن اسپ را بازین بده
یعنی مع زین و دیگر بای زائده چون به و بهراه تو و ازین هر دو یکی مکسور بود و دیگر مفتوح و مردم ایران
باهای دیگر را نیز مکسور خوانند و بای مکسور نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد در اول فعل
نیز بیاید و کلمه را از پایهٔ فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این بارا که در اول امر و ماضی
می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز بمعنی بای آید چون باتو گفتم بجای بتو گفتم و با یاد آمد
بمعنی بیاد آمد اول مخل فصاحت نیست و دوم ظاهرست و دلیل حُسن لفظ از بای مکسور در اول امر و قبح لفظ
کر غیر فصیح ست ۱۲
در اول ماضی این ست که در اول امر در نثر هم داخل شود و در اول ماضی و رای نظم نیاید پس ظاهرست که برای حُسن
لفظ در نظم نمی آید بلکه بضرورت وزن و همچنین در و آن نیز زائد بود و غیر زائد و غیر زائد آن بود که حذف آن
روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرآبادی در فوائد المدنیه نوشته است بدیهی ست که از حذف آن عبارت
ورد ۱۲
مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای میدان
آمده بود حیف که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال آن با تو آن
بلند پادشاهی در آمدم و دیگر و ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن بای ظرفیت بود مثال آن
بدریا در منافع بیشمارست ✿ اگر خواهی سلامت برکنارست ✿ و اندر نیز بهمین معنی باشد مثال آن هم
زائد ۱۲
و بشکر اندر روا اندرین کار مصلحت چیست و همچنین بر و آن نیز زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود بر
و ببام بر نشسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزا
آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت برحق ست دشمن اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا
مثال آن چه شد امروز نیامد فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا و آن برای تردید بیاید
آن در عبارت رد و تسلیم ست مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قایل

له حافظ
سه در نمازم خم ابروی تو بیاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

٨

خود را مسلم داشته است و مانند غیر خود را ذکر کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی
مثال استفهامی دیروز شما با اسپ سوار بودید یا دیگری و مثال غیر استفهامی آنست که گذشت دیگر مثال آن
من قائل آدمم صاحب خلق و با مروتم فاضل باشد یا شاعر یکجا ذکر این اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال
حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار از تو می گیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین
شد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو می گیرم یا ترک آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز
نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی برود و من بروم هر دو برابر است و همچنین گو بمعنی کجاست باشد
حرف رابطه مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو میتوانم رفت یعنی کجا
می توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو و همچنین تا ابتدائی بود
و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری اما ابتدائی دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال
آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی
در آن حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من
رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما
بجائی نخواهید رفت یعنی تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر
مستعمل است دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی
بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی تا
پیش زید رفتم بلکه تا جائی که مسکن زید در آن است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این غزل
مطالعه کردم و مطلعش این است شعر کجا بودی که امشب سوختی آرزوه جانی را ❊ بقدر روز محشر طول دادی زندگانی را
ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل از آنجا شروع میشود دیگر آنچه چیز
از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه زید نیز رفتم مثال دیگر غزل

تعلیلی را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف ست و تعلیلی نیز دو قسم
بود یکی انچه دران حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال آن میخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا
بعاشق کشی تا الم نکنند دیگر انچه افادهٔ نفی فعل دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند
یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تالی جملهٔ فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل
دران بجملهٔ اسمیه نیز تمام شود مثال آن وضو بگلاب نمی کنم که گلاب آب مضافست درین مقام تا صحیح نبود
مگر وقتیکه جملهٔ فعلیه بوی پیوندد مثال آن وضو بگلاب نمی کنم تا مردم احتیاط بدانند یا چنین باشد وضو
بگلاب نمی کنم تا نگویند که گلاب آب مضافست و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر از نگویند
تا بردار نباشد روا بود و نثر در عربیان در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا مبتدا و خبر نامند
لیکن در فارسی در جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل افصح نماید و تاکیدی بر یک قسم ست و همچنین تجاهلی ١٠
و هر دو ممنوع الحذف ست مثال هر دو تا تا گردن نگردی که با مثل تو مردم نا اهل نمی جوشم فلانی بر ما
جفا کرده است تا فلک با او چکند و تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم ست و آن مفسر کلام مبهم گردد
مثال آن فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگسترد و همچنین حاشا و آن بمعنی تقدیس نفس ست
از فعلی و آن بی کاف بیان درست نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را
بد بگویم و همچنین بلکه و آن برای ترقی آید یا برای اضراب مثال انچه برای ترقی آید قشون شاهی را ملاحظه
نمودم شصت هزار سوار نه بلکه هفتاد هزار خواهند بود مثال انچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد
بلکه روا نداشت که آبی بخورم و همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب
مخالف جمله مثال آن فلانی آدم بسیار خوب ست لیکن اینقدر هست که معتقد صوفیان ست مثال دیگر زید
بد کسی ست لیکن یک وصف دارد که رفضی نیست و همچنین تر و آن افادهٔ تفضیل کند مثال آن شعرش آبدار
تر از گوهر ست یا قدش بلند تر از شمشاد ست و حذف آن ورای سماعت در کلام اساتذه هیچگونه جایز نیست

مانند به و نازک و عزیز چه به از این و بهتر از این و نازک از گل و نازکتر از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیزتر
میرزا صائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز * تنگ‌تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا * ضمایر
در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان و مان باشد از آن و تا به ما برای فاعل آید و را
چون ملحق گردد به یکی از ایشان افادهٔ مفعولیت کند چون او را و تو را و من را و آن را و شما را و ما را از تو را و او
اصلی و از من را نون مهملی برای فصاحت دور کردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من
را دست بردار نیستند و تان و مان و شان بیشتر مضاف الیه واقع شوند و ایشان افادهٔ مفعولیت بی را
و الف نیز کنند چون دادتان و گفتمان و بردشان و شین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و برای مضاف الیه
شدن و مفعول گردیدن مفید میشوند و هرگز فاعل نیاید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون
اسپش و اسپت مثال مفعول شدن دو صد روپیه میدهمش و میدهمت یعنی میدهم او را و میدهم ترا و یعنی
فاعل درست نیست مثال شینی که افادهٔ فاعلیت کند مصرع کردش ستمی بر من از راه جفاکاری * یعنی
کرد او ستم بر من و این غلط محض است و این هر سه ضمیر بمعنی خود نیز آید لیکن حاضر حاضر و غائب غائب و متکلم
متکلم ماند مثال هر سه نفست را این بنما یعنی نفس خود را این بنما دیگر فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی
با پسر خود دیگر زید مرد نامربوط است من او را بعد ازین در خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانهٔ خود و اگر کسی این
قسم بگوید نفسش را این بنما یعنی نفس خود را و فلانی با پسرت بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود غلط باشد
و آن برای غیر ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نیاید بی ضم ضمیمه چون آنکس و آن مرد و او
در بعضی جا مشترک بود و سه دیگر باید دانست که آن و هر چه مرکب از آن بود باشد چنان و همان و همچنان
بود به از آن لحوق کاف بیان گزیر ندارد و بفاصله یا بی فاصله و الا غلط باشد مگر در جاییکه مابعد آن مقدم
بر آن ذکر کنند مثال شعر در عشق تو ای صنم چنانم * کز هستی خویش در گمانم * مثال تقدم مابعد چنان چنان
نظامی چنان کافریدی چنان سیر هم * و ها و الف جمع بیشتر برای غیر ذوی العقول آید چون گلها و سالها

والف و نون برای هر دو چون درختان و سواران مگر در بعضی مواقع از غرابت غیر فصیح نیفتد چون
چمن و نگان وگاهی الف با یای مجهول بدل شود و آنرا اماله نامند چون عتیب و ترکیب که در اصل
اعتماد و ... و رکاب بوده است و در اشعار چنین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این بحث
خطی ست به شعر و عذاب آن گوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن دو ثمره بود ثمرهٔ اول در ترکیب ناقص
و آن در دو لفظ بر چند نوع بود یکی با اضافت چون بادشاه جهان و قلب آن نیز درست چون جهان
بادشاه و آخر مضاف در فارسی پیوسته مکسور بود اگر متعلق نباشد با میم و شین و تای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت
و فاین کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح ست بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سرکش
و سر وقت و ابن قیصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس
درد میلش اندر طعنهٔ نیکان برد و اضافت بر چند قسم ست یکی بیانی و آن متعارف ست بدانکه هرجا
که در مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال
چون زر در صفت انار در کتاب قاموس ۱۲
آن چون سر چوب انگشتر طلا چه هر سر چوبی نباشد چون سر عاج و هر چوب سر نیست مانند صندوق
و همچنین هر انگشتر طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی
که بجای آن تر باشد بیانی ست چه سر چوب یعنی سری از چوب ست دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع شود
چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ برای عمرو دیگر اضافت
بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف بملک مضاف الیه شود مثال ایران ما به از توران شماست ظاهر
که قائل این کلام در خانهٔ از خانهٔ شهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین مخاطب با این
ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب دیگر ترکیب توصیفی یعنی
لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت بیان کیفیت ست اعم
از مدح و ذم چه ماه تابان و مرد لیچ هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت ماه ست و لیچ صفت مرد

و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و پیچ مو و عدم رعایت کسره
برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر شعر بیچاره خسرو خسته را خون جگر سوده است
خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف * دیگر ترکیب در اسم و امر هر امر که با اسم پیوندد معنی فاعل
پیدا کند چون جاندار و زربخش یعنی دارنده جان و بخشنده زر دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه به
و در آخر مشبه مانند آیینه رو یعنی چون آیینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب اسم
چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند ادنی
مرتبة و اعلی همة یا آنکه چنین ترکیب قائم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر یعنی حسن الوجه و درینجا
کسره آخر مضاف دور شود بخلاف اضافت معنوی و این ترکیب با دو لفظ مترادف صحیح نبود مانند
وحشت رم که ایجاد مرزا بیدل ست دیگر ترکیب بعطف چون عمرو زید و این در مترادفین هم صحیح بود
۱۴ چون حرص و آز دیگر ترکیب با عداد باشد چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسمای دالّه بر وقت چون دیروز و امروز
و فردا و روز پس فردا و دیگر ترکیب لفظ هر با سال و روز و شب صحیح بود با باقی غیر جائز و نامسموع دیگر ترکیب
با اسم اشاره و ضمیر چون این بار و آن روز دیگر ترکیب در بدل و مبدل منه چون مرزا رشید و نواب آصف الدوله
و شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر بضرورت مکسور هم دیده شده دیگر ترکیب اعلام
چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و تصرف دران غلط صحیح
بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام و امثال آن روا نباشد
دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف رابط چون بر بام بر جست و بر جست و آمده است ثمره دو قسم در ترکیب
تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف رابط مثال آن زید قائم ست این جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت
و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمرو مرد و این مرکب را جمله فعلیه نامند و این کلمه را مرکب [illegible]
تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را چنانچه درین دو جمله گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند

خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن بتفصیل گنجایش ندارد و مکر کتابا قصه آنست که مفید صحت
سکوت نیفتد سامع را چنانچه در ثمرهٔ اول گذشت و اطلاق کلام بر وصحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد

جاری بکردن ۱۲

فرع چهارم در بیان زبان فارسی و آن مشتملست بر سه ثمره ثمرهٔ اول در زبان تورانیان و بنای
نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان ست پس منشی و شاعر را از لغت و محاورهٔ فارسی
آگاه بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در محاورهٔ صاحب زبانان دخل نکنند و هر چه در کتب ایشان بیند
مستعمل کنند و خود را از مقلدان بدانند چه از اصل تا نقل فرق بسیارست مقلد را پیش نباید آن رای کثرت شغل
در شعر و انشا اعتباری نیست و مصداق این کلام ست آنچه از میرزا بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در شعر خود

عبد القادر ۱۲

پسر خود محاورهٔ خرام کاشتن ایجاد نموده و همچنین امسیح و امشام و بسبب غلطی که درین محاوره واقع شده
هندی بودن میرزای مذکورست اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران می بود شعر گفتنش باین
بلندی معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از شتر گربگیهائی که بوی نسبت و هندی می بود احدی زبان تشنیع
او نمی کشاد مثلا ظهوری در گلزار ابراهیم جرعه را در رد فرموده و عصفور را کاشته هیچکس را مجال گفتگو نیست و حق

یعنی فرموده است که جرعه را در رد ۱۲

این ست که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان را درآن مجال گفتگو نیست

پیروان ۱۲

بالجمله فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص باهل توران ست که یکی ازان
بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص بایرانیان که تورانیان را بآن آشنائی نباشد و همچنین در
ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمرهٔ اهل ایران اختیار

ای کلام کردن ۱۲

باید نمود در شعر و انشای صحیح و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا خلاف طریق اساتذه باشد و مثل
شعر را از رتبه بینداز و فارسی کتابی بتقلید گذشتگان نیکو باشد بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص تورانیان
باشد یکی وی بود بجای او دیگر پگاه بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام و آری بجای بلی و خسر بجای پدر زن
و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره بجای برادر زن و یزنه بجای شوهر خواهر

و دینگه بجای زن برادر و کادر بجای برادر و چیچه بجای چوپدستی و سرسرفک بازاری بجای شمع و گرمک
بجای شلغم و لبلبو بجای چقندر و کپور بجای پسر و پالیدن کافتن بجای جستن و پیدا یافتن تیر بجای انداختن
تیر و رفتگی بجای رفته و رفتنی و شستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و تاقیت بجای ذکر و سوار شدن
آب بجای زیاده شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پاییدن بجای قرار نمودن و خسپیدن
بجای خوابیدن و زیر کردن و تخپش کردن سر بجای مالیدن سر و شو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن
بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و فلان چیز را بر طاق مانده ام و فلانی پسر خود را
ماندن و نهادن ۱۲ — نهاده ام ۱۲
نهاده است یا مانده است و این خانه را بمانید یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت و بجای ماند
نهاد هم آرند و این چندان قبیح نبود بلکه رایج آما گذاشت فصیح تر از هر دو باشد و بجای طلاق دادن هم ماندن
مستعمل کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دینه روز بجای دیروز و خلانیدن بجای گاییدن و پایین شدن
بجای فرود آمدن و گه بود و گیست بجای اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت روم بجای قربانت شوم و
و قلتبان بجای قرمساق و تعبد مثل لفظ داری مانند مثل فلان وار و این نیز مخصوص بنها باشد و تاقیت و سرسر
بازاری و چیچه و گرمک و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان این الفاظ را استعمال کنند و لفظ
داد و خلانیدن و کافتن با بلخیان اختصاص دارد باقی مشترک ثمره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه ان
الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را با آن آشنایی نباشد یکی بفرمایید بود بجای
بنشینید و وقت برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خیلی یا فتم
بود و آدتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و خالو و دایی برادر مادر و در خانه بجای در بار و آیشک آقاسی
داروغه دیوانخانه و قشون بمعنی سپاه و کشکخانه چوکی خانه و هرزه جانه شخص بیهوده و بیهوده چیزی مثل کون کشاد
و توپی حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در و صند کجا بودی و ریش بابا بیش پدر و زن پدر
ای بخدمت شما ۱۲ — لفظ برادر اول ۱۲
یعنی در حجره ۱۲
را بجز میکشم و چیش کور شود چرا زر مرا نخواهد داد و هفت روپیه در پای من نوشته است و چیز بمعنی طعام

وقتی بیرون
سر بیعنی
اندرون
بنشین
بیهقاام
از انبیدن
خانه بدبان
یعنی پنیر
آن نیز
۱۵
جای استعمال کنند کسی
یاد دوست
جان سوز
خود بجد
ملاقات کند
آن دوست
بگوید

و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن بجای طعام شب و چیز خوردن بجای شب خیر گفتن کسی وقت در آمدن

بخانه او بر شام و جواب آن شب بسعادت بود و سنبل بجای پروت و کلو بجای بیلها ای که در رخساره

گذارند و زن بجای زن قحبه و کس و مادر و کیر و خورده و خواهر نیز دشنامهای ایشان باشد و شما این حایت

کجا بهم رسانید یعنی این گرد و فروغ من نمی گیرد و در بر م در دروازه نشسته بودم و امروز رفته و کس باهم

رفتند اول کاسه بر دم و امروز باز همان آش در کاسه و آنچه در نیفتاد دست گرد و در خلیفه که در شستن شعما

کنند و شخصت نیز و یک خویش است به یکیس و برادرش و چه وقت بجای کدام وقت و فرزند کجائی بجای

مردم کجائی و اگر بگویید که ماست سفید است یا ورنداریم و فلانی را اطپاندم و هر چه آید برش پاره کردم و کنار

آب سیر بودم و از ما گرفته بجامی فروشد و این شنیده بناف من نمیگذارد و در صحبت الشی کردم و این مقدمه را

چرا بر من حوالی نمیکنی و بچه خودم تسم است و شما خودتان چرا نمی روید و شما رفیق خود را هستید و چرا نشر که سیر

و حضرت کجا رفته اند و قرداش بجای برادر و جهر د شوهر و شکل تحش را ادای و ای در مقام تعجب و

و نه سه قدم که شما که بنیاره نخواهم رفت و لنگش بر واز دگر شود و شهر ست نمی آید و خیر ست از تو و خدا ببرد و دست

شکسته و بال کردن جان شما من نمیرم و برای یک کس که به سیر انجم و این هم عجب الاعجبی ست و فردا بیند و فا

تشریف بیارید و چشم و گدرا بخورد و بکس زنش میخندد و مرد که نیکی چه فهمیده است و این هم عجب تحریست

و چوا بر ست و دولتخانه بلند بود که هم و بر سر میز نه و پشت سر ایستاده ست و تخم خوبی ست و زانو پیش اوته

کرده است بالجمله هر لفظی که مستعمل تورانیان ست مقابل آن لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران

نوشته شده بر السنه اهل ایران جاریست و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند غنچه را قنچه

و غریب الوطن را قریب الوطن گویند و همچنین قرمساق را غرمساغ و زن قحبه را زن غحبه و بجای الف واو

در کلام ایشان بسیار می آید چنانکه جان را جون و نان را نون خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند گو بعضی از راه

تکلف ازین چیزها احتراز دارند اکثر چنین ست چون این را دانستی بدانکه صفاهانیان لفظ تی بجای در

استعمال کنند و همچنین بجای کجا میر و بید بلفظ خدا برد و مرگ بجای قسم و بفرمائید بجای بنشینید چنانکه گذشت
مخصوص بایشان باشد و دیگران از ایشان یادگرفته اند و خرکس م گاو کون بمعنی حمق و من اسجای مرا و شو بجای
شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر الف را بواو بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان لفظی را که ماقبل
نون غنه نباشد با واو بدل نسازند جان را جون گویند و مارا مون گویند و خراسانیان شما را شمو و مارا مو و
فارسی ایشان از سبب بحث حروف اصلی محذوف شود بجای سوخته و سوخته سیتد و سوته از زبان ایشان می آید
و باشی بمعنی قرمساق نیز لفظ اهل خراسان ست ثمره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد بجا
اهل زبان نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هرچند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود لیکن
صحیح باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز برآمده برای ملاقات گرامی بیایم لیکن یکی
از دوستان بمن گفت که میرزا صاحب پی کاری بر جناح استعجال بجانب فریدآباد قطره زن شده اند شمارا از
رفتن در چنین شدت گرما و هم آغوش حرمان بازآمدن چه حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر بسته آید یکهفته مشغول
بکاری دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار خود دلجمعی حاصل نموده بخانه خود بیایند آنزمان اگر دل دستوری ده
رفته از سخنان شیرین دل آویز مشارالیه کام آرزو را رشک تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود بنابر آن آمدن
مخلص توقف بظهور آمد دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی
ادا کنند و این غلط و بسیار قبیح و موجب تشنیع بود مثال آن فردا اینجانب از خانه بیرون شتافته نوبت بود
یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر براندکی قناعت
بفرمایید پیشش همراه خود می برم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز خوش روز
نیست دیروز وقت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی در گوش من سخنی گفت آن شتر اسپ از جا
خود بجست و در میان خانه خود رفت و اینجانب از ان دستوری گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من
که من بخانه خود میروم پیشش رخصت نمودم چون تنها ماندم شاطری از راه سپری شد که سگی از عقب آمده پای

این جانب را چنان بر پاید که خون از رگها بر زمین بچکید و درد آنچنان شد که بر زمین نشستم اکنون مخالفت
اگر بیاوم می آید مرغ دل در سینه می پرد از غمی گشایشی چیز ما خو لقمی نمی آید القصه از آن مکان برخط
قدم در راه شاده بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود من خود بلطف سبو چه لبالب از چاه پر کرده آوردم
اکنون پای ماچنان درد می کند که تو گوئی استخوان آن بشکسته است ده طفل امروز نخواندنا بیند مکتب
که در خواندن سستی نموده از اطبا و جوهاب گشتم الحال کسی علاج که ما را فائده کند آن صاحب از زبان
خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار می نهم فرع پنجم در فصاحت و دران دو ثمره بود ثمره اول
در فصاحت کلمه فصاحت بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه
و کلام و متکلم بر سه پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون ماشوش بمعنی قلم و نقیان بجای
و سرجان بجای کرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر حروف و آن جمع
شدن حروف ثقیله است چون هعخع بمعنی چراگاه شتر از ... و همچنین لفظی که آخر آن مشدد
باشد چه لفظ مشدد در نظم فارسی خلاف و اضافت دیگر آنچه در بیان منع املاء نون بعد حرف
علت گذشت قبیح نماید چون محمد شد و صد کرد و محسن و محمد و معاون دیگر آن صحیح باشد و اگر بیاید
خفیف استعمال یابد چون محمد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالفت
با قیاس لغوی داشته باشد چون گشتانیدن بجای گشانیدن و گشتانیدن بجای گردانیدن چنانچه
مستعمل کابلیان بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی افلل و اجلل بجای اقل و اجل آوردن ازین
قبیل باشد و از ایشان قافیه تماشائیش نمودن نیز چنین بود چه در تماشائیش شین برای ضمیرست ماقبلش
مفتوح و در قافیه آلایش شین برای حاصل بالمصدرست و ماقبل آن مکسور و هر جا که شین برای حاصل بالمصدر
آید ماقبل آن اکثر مکسور بود چون بخشش بمعنی بخشیدن قافیه درخشش بفتح شین آوردن ازین نوع بود
خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر عید کرم و نظام بخشش * بل هر دو رکاب دار خشش * یا شین بخشش

صحیح باشد والله اعلم بالصواب ۵ دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی چو وضع الفاظ عربی چون
نستند و مزلف و مترتب والصبح لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون نو الطلوع شیرین و عیب الاناشین
خلاف قیاس ... اینها ... الفاظ را استعمال نموده اند ثمره دوم
در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراستگی عبارت بالفاظی ست که در آن تنافر حروف نباشد یا جز
متنافر نباشد مثال آن از علم و عمل علم عاجز بر اوراق شعر دیگر قلعه قاف قدیمان قافله قریب قشون قلق
همان کلام بسبب ترکیب کلمات هم تنافر دارد ۱۲
آن قدوه قوی هیجایان قرابه قدح قادر ... دست تا سیف عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان
صحرای اشتیاق قامت آن برق قبس خراب ... و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی اضمار
قبل الذکر مثال آن مصرع ... و از عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد مانند
تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرور است و آن منعقب گردانیدن کلام است از معنی لفظا و معنی مثال
تعقید لفظی این گفته بودیم بیشتر ... درینجا عبارت ... از عیب تعقید الفاظی که موقوف ... دارد
یعنی بیشتر من به تو این را گفته بودم ۱۲
منعقد کرده مثال تعقید معنوی ... تا بجوی ... بند دانش ... آن ...
طمع کرده ۱۲
آتشین دریا ... آبرو ... نگاه ... سر ... که ... آن ... امید گاه
آهنگران و طبیبان ... بالجمله هر شعری که موقوف بر تخیلی و قطعه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی
برای زنجیر طوق ۱۲ برای معالجه ۱۲ برای کفن ۱۲
ناپسندیده بود داخل این نوع باشد فرع ششم در بلاغت و در آن یک ثمره باشد ثمره بلاغت تزئین
عبارت و شعر مضمون بود که ما فوق آن متصور نباشد نزد قائل آن و لفظ را از آن دخل نباشد چه اطلاق بلیغ
بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از شعر خیز مثل استعارات با قرائن
و کنایات بلیغ و مجازهای پسندیده و تشبیه غریب غیر مبتذل و ملاحظه جانب معنی و مراعات مقام و احتراز
نادر ۱۲
از الفاظ غیر مفید و التزام سوق کلام بسبق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخه سحر سامری کاغذ تیا
دانند ۱۲
شود ... گر یکرشمه سحر ... نرگس ... سامری را ... لفظ سرمه ساقرینه است که دلالت میکند بر تشبیه که آن چشم

یا بست مثال دیگر شعر لوبر لوبر از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و بر زد تگرگ روح پرور مالش عناب او

قرینه در مصرع اول لوبر لوبر باریدن از نرگس ست و از نرگس گوهر نمی چکد مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر

و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پس مراد اعضای محبوب انچه مشابه به تگرگ ست دندان

ست مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد نیسان معاتب باریست یعنی مهمان نواز در ریست مثال کنایه

فلانی سرخ تیغ ست یعنی خون ریز مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای اوست

مثال تشبیه بتمثل زلف و خال و عارض آن مه جبین دودی و اخگری و آتشی ست اگر چنین باشد

ابلغ بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلة القدری ست که صبح سعادت را با سها در آغوش

گرفته مثال انچه ملاحظه جوانب معنی دران باشد چون ترشیح و ایهام و محتمل الضدین و قول بالموجب معنی

ترشیح پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد ازان لباس پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی دیگر بود و رعایت

تناسب الفاظ نیز دران ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر تَرَدّی ثیابَ الموتِ حُمراً فما اتی ✿ لها اللیلُ

الا و هی مِن سندسٍ خُضرٍ ✿ لباس سرخ موت پوشیدن کنایه از شهادت ست و سبز شدن آن کنایه

از رفتن در بهشت ایهام مشهور ست محتمل الضدین آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال

دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی در سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد

که افضل بشر بعد پیغمبر کیست شخصی گفت من کان بنته فی بیته هر دو فرقه راضی شدند سنی باین معنی که دختر

ابو بکر رضی در خانه پیغمبر ست و اثنا عشری باین معنی که دختر رسول در خانه علی رضی الله عنه ست و در ایهام

احتمال دو معنی مقصود از روی تحقیق نباشد و قول بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر ورای مقصود

قائل باشد مثال وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سوار می کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سوار می شوم

بر اشهب و ادهم و اشهب دال ست برینکه ادهم را بمعنی اسپ فهمیده امیر گفت که ادهم حدید یعنی آهنی

اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر ست از بلید معلوم شد که حدید را بمعنی تیز رو فهمیده و مراعات مقام

بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در هر چه تصنیف کنند در ابتدا انظائر آن ذکر کنند و آنرا براعت الاستهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیارند که بزبانی دیگر که قائل در اهل آن وارد باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس از نام لیلی لذتی حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع اَلَیْلَای مِنْکُنَّ اَمْ لَیْلَی مِنَ الْبَشَرِ ✤ (آیا لیلی من از جنس شما کیست یا لیلی از جنس بشر ست ۱۲) یا غیر مفید مانند لفظ توبه درین بیت بیت گر به بیند ابروت زاهد به بینم بعد ازین ✤ توبه از می میکند یا توبه از صوم و صلوة داز قبیل سوق کلام بنسق عوام ست معشوق را مه و جانه ستودن چنانچه این مصرع علی حزین همین حال دارد مصرع بر فشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید ✤ لیکن با اینهمه گوئی سبقت از متقدمان ربوده

خاتمة الطبع

بعد حمد خداوند عالم و نعت رسول مکرم صلی الله علیه وسلم طالبان قواعد عبارت آرائی را مژده جاوید و خواستگاران قوانین انشا پردازی را نوید که این کتاب شمر انواع فوائد نکته دانی مسمی بشجرة الامانی بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام رونق بازار گردیده و سودای خریداریش بدماغ شائقین پیچیده و در ترکیب قواعد فارسی رساله ایست نادر و بے نظیر و شاعر و منشی را در دانستن ضروریات نظم و نثر ناگزیر از تصانیف منشی بے عدیل شاعر عدیم المثیل مرزا محمد حسن متخلص به قتیل باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافته خدمت برادر معظم و مکرم محمد مصطفے خان اسکنهما الله بحبوحة الجنان و تغمدهما فی بحار الغفران در مطبع نظامی واقع کانپور آخر ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۱ هجری غازهٔ انطباع برروی مالیده و لباس ارتسام دربر کشیده فقط

۲۱

قطعهٔ تاریخ از تراب پای حافظ محمد نور الله نور

مرحبا این نسخهٔ نادر ز تصنیف فتیل — آن چنان خوش طبع کرد اکنون که شد شکلش عدم
تاجر کالای قدر و قدردان اهل علم — بذل سعی در رهِ معنی صدر ارباب همم
راست بر بالای او گشته قبای راستی — چون بقدرش تنگ آمد خلعت خلق اتم
گوهر کان علم و فضل را شد مشتری — عبد رحمن خان شاکر معدن جود و کرم
صرف زر فرمود در تصحیح و در تحریر و طبع — نافع منشی چو این را یافت آن فیض شمیم
کشف گشته سائر سالات خاص از نظم و نثر — هست زیبا گر بخوانم هر ورق را جام جم
سال طبعش فی البدیهه نور گفت این مصرعی — گشت مطبوع این چه پاکیزه قوانین مجسم ۱۲۹۲

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم در آخرش ثبت نموده شد ۲۲

العبد

محمد عبد الرحمن خان بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی

